

نمی‌خواهم در غربت بمیرم!

فاضل غیبی

حق زندگی در میهن هنوز در پیمان‌های بین‌المللی به عنوان یکی از «حقوق بشر» به رسمیت شناخته نمی‌شود و دولت‌ها همچنان حق خویش می‌دانند که شهروندان کشور خود را در سرزمین زادبومی آنان بپذیرند یا برانند. حال آنکه حق زندگی در میهن در کنار حق حیات دو پایه اصلی حقوق بشر را تشکیل می‌دهند و انسان تنها با برخورداری از این دو حق پایه‌ای است که خواهد توانست از دیگر حقوق و آزادی‌ها مانند حق بیان و حق فعالیت اجتماعی برخوردار گردد. در این راستا این موضوع اهمیت دارد که واژه «میهن» در دو سده گذشته از مفهومی مدرن برخوردار شده است، که از مفهوم «زادگاه» بسیار فراتر می‌رود: هر انسانی در میهن خود می‌بالد و در این روند از هویت فرهنگی مشخصی برخوردار می‌گردد، و بدین سبب و امدار ملتی نیز هست که در دامانش پرورش یافته است و در درجه نخست با کوشش در راه پیشرفت و بهروزی هم‌میهنان، می‌تواند بود و وجود خود را به عنوان «انسان اجتماعی» تحقق ببخشد.

فرد انسانی با خدمت به میهن خود، هم به تبلور شخصیت انسانی و اجتماعی خود دست می‌یابد و هم با کمک به پیشرفت کشور خویش، به بهبود حال و روز همه دنیا خدمت می‌کند.

شوربختانه ما، نسل موسوم به «پنجاه و هفتی»، در زیر فشار گازانبوری ملایان و چپ‌ها در پیش و پس از انقلاب اسلامی چندان نسبت به میهن‌دوستی بیگانه بودیم که به سهم خویش اجازه دادیم تا فاشیست‌های اسلامی گام به گام منافع ملی ایران را پایمال کنند.

اما حکومت فاشیسم اسلامی تجربه‌ای تکان‌دهنده برای ما ایرانیان نیز بود که باعث شد تا از یکسو بیش از هشت میلیون نفر ترک میهن کنند، و از سوی دیگر، آنان که در سرزمین زادبومی خویش ماندند پایمال شدن موهبت‌هایی را که دستاورد قرن‌ها کوشش مادران و پدران ما بود به فجیع‌ترین شکل ممکن حس و تجربه کردند.

اما این نیز واقعیت داشت و دارد که درست به همین دلیل در چهار دهه گذشته دیدگاه بیشتر ایرانیان در مورد میهن خویش سراسر دگرگون شد و رفته رفته همه آنچه برای شهروندان جوامع پیشرفته امری بدیهی محسوب می‌گردد در میان ایرانیان نیز گسترش و جایگاهی درخور پیدا کرد؛ تا بدان حد که امروزه جای شگفتی است که ایرانیان کنونی همان‌هایی بودند که با اکثریت قاطع به «جمهوری اسلامی» آری گفتند!

ویژگی اساسی این دیدگاه این است که برخلاف دوران کهن، ملیت مدرن کاملاً ارادی است و بر همبستگی آگاهانه و هویت ملی مشترک تکیه دارد.

البته همین‌جا تأیید باید کرد که با آنکه ملی‌گرایی در گذشته مورد سوءاستفاده قرار گرفته بود، نه تنها در زمان حاضر بلکه تا آینده‌ای بسیار دور هیچ‌گونه جایگزینی ندارد. ملی‌گرایی اگرچه همانند ضرورت حفظ میراث فرهنگی و یا پرستاری از محیط زیست، امری «طبیعی و بدیهی» است، در کشورهای پیشرفته نیز از سوی چپ‌ها، اسلاميون و قوم‌گرایان آماج نفرت و حمله قرار دارد. اما واقعیت روشن این است که بدون تکیه و تأکید بر منافع ملی هیچ کشور پیشرفته و مدرنی نیز پدید نخواهد آمد.

از این دیدگاه، شوربختانه باید گفت که جامعه ایرانیان، به ویژه در خارج از کشور، در پس ظاهری آراسته به «بدویت فرهنگی» نزدیک‌تر است! چنان‌که حتی با نگاهی گذرا به شیوه برخورد و «ادبیات» مورد استفاده در میان «شخصیت‌های اپوزیسیون»، گواه روشنی بر این کمبود دهشتناک را می‌توان دید و دریافت کرد.

در اینجا، و تنها برای آنکه گوشه‌ای از «عمق فاجعه» را نشان دهم، خود را ناچار از اشاره به دو تن از برجسته‌ترین شخصیت‌های فعال سیاسی می‌بینم. نمونه نخست ایرج مصداقی است که خدمات ارزنده او

مورد ستایش هر ایران‌دوستی است. از جمله، وی چند سال پیش با بیان این نکته که باید از سلطنت‌طلبان نیز پشتیبانی کرد، زیرا هر حکومت دیگری بهتر از حکومت فاشیسم اسلامی خواهد بود، گامی مثبت برای همگرایی ایرانیان برداشت.

اما امروزه او نیز در گیر و دار هواداری از شاهزاده به جایی رسیده است که نسبت به هرگونه انتقاد از وی واکنشی تند نشان می‌دهد؛ از جمله به خانم مسیح علی‌نژاد تاخته است که چرا خواستار گفتگوی علنی با شاهزاده شده است. مهمتر، وی با مقایسه دو شخصیت یاد شده به علی‌نژاد حملهور شده است که، امثال شما «صفر» هستید در برابر شاهزاده، که «یک» است و تنها زمانی که او در کنار شما قرار گیرد، وجود می‌یابد!

نمونه دیگر، آقای امیر طاهری است که ده‌ها سال در راه ژرفش اندیشه‌ورزی سیاسی ایرانیان سخن‌ها گفت، اما امروزه در بزنگاه گذار از حکومت اسلامی، به جای راهنمایی و تشویق ایرانیان به تمرین دموکراسی، آن را «کلیشه‌این مبتذل» خوانده است که مانند «مدرنیته، سکولاریسم و پلورالیسم...» مفاهیم شکل گرفته در دیگر جوامع هستند که «اگر به درد ما می‌خورد، معادل فارسی هم پیدا کرده بود.»

چنین می‌نماید که امیر طاهری چنان شیفته بازگشت به دوران پیش از انقلاب است، که «سلطنت» را تنها جایگزین برای خودکامگی اسلامی می‌شناسد و بدین ترتیب نه تنها همه کوشش‌های دموکراسی‌خواهانه ایرانیان از انقلاب مشروطه تاکنون را نادیده می‌گیرد، بلکه به مردم ایران نیز توهین می‌کند زیرا ایرانیان را شایسته نظامی بهتر از حکومتی «مقتدر» نمی‌یابد!

رفتار این دو تن که از شخصیت‌های مطرح اپوزیسیون محسوب می‌شوند بدین سبب تکان‌دهنده است که نشان می‌دهد هیچ‌یک از آن دو گویا با میهن‌دوستی مدرن آشنا نیست، که بنا بر آن آزادی بیان و جایگاه انسانی هر شهروندی به‌ویژه هم‌میهنان باید خدشه‌ناپذیر باشد و هر فردی مادامی که از سوی "دادگاه صالح" محکوم نشده است باید از هرگونه توهین و تحقیر مصون بماند. علت اصلی چنین مصونیتی برای آن‌که «هر که خواهد گویا و هرچه خواهد گو بگو!» گسترش این درک و فهم مدرن است که میهن را در رجه نخست هم‌میهنان تشکیل می‌دهند و نه وجود مادی کشور و یا حتی میراث فرهنگی آن.

«زن زندگی آزادی» نخستین خیزش در تاریخ بود که رنگین‌کمان ملی ایرانی را در خود پذیرفته بود، اما با انحصارطلبی رهبران چپ و راست افراطی فرونشست و نشان داد که اینان در چهار دهه گذشته در پس ادعاهای فریبنده خود بر همان روش و منش انحصارطلبی پرخاش‌گرانه خود پابرجا هستند و شکی بجا نگذاشته‌اند که چنین رفتاری ریشه در پرورش اسلامی دارد و برای سخت‌جانی آن دلیل دیگری نمی‌توان یافت، جز آنکه هرچند بسیاری فرهیختگان ایرانی آشکار و پنهان از اسلام ابراز بیزاری می‌کنند، اما هنوز نتوانسته‌اند بر دوگانگی هویت اسلامی - ایرانی خود چیرگی یابند.

همین کمبود آن علت اصلی است که باعث می‌گردد تا فرهیختگان ایرانی در طول چهار دهه گذشته با وجود پرورش در بهترین دانشگاه‌های دنیا و بهره‌وری از سطح دانش بالا از توافق بر سر پیشنهادی سنجیده برای نظام آینده ایران ناتوان بمانند، و همه شواهد نشان‌دهنده آن باشد که به گشایشی در این سو امید نمی‌توان بست و بدون تکانه‌ای بنیادین دگرگونی لازم برای رسیدن به آینده‌ای نیک جز آمیدی واهی نخواهد بود و ما ایرانیان دور افتاده از میهن نیز در غربت خواهیم مرد!

احترام و اعتماد متقابل خمیره همبستگی اجتماعی و پایه تشکیل‌های سیاسی است و چون نیک بنگریم اگر در چهار دهه گذشته بهبودی در آن به دست نیامده، کمبود آن اینک در برابر سقوط زود هنگام رژیم جهل و جنایت فاجعه‌انگیز است و مقایسه میان امروز با دوران پیش از انقلاب اسلامی بیانگر این واقعیت است که بدون دگرگونی فرهنگی سترگ، ایران حتی در سرآشویی هولناکتر از آن دوران قرار دارد.

ضربات حاکمیت اسلامی بر ایرانیان در طول نزدیک به نیم سده گذشته چنان بوده است که امروزه بخش بزرگ جامعه از اسلام ابراز بیزاری می‌کند و خواستار ایرانی دموکراتیک با تکیه بر منافع ملی و جدایی دین از دولت است.

از سوی دیگر "نامسلمانان" ایرانی ثابت کرده‌اند که با وجود حملات نابودگر "اسلامیون"، بر میهن‌دوستی خود پابرجا مانده و اغلب از نظر پایبندی به منش اخلاقی و اجتماعی نیز تبلور فرهنگ دیرپای ایرانی هستند.

بدین معنی برای اکثریتی که مدعی ایران‌دوستی و دوری از اسلام است، اعتماد به شخصیت‌هایی از میان وابستگان به گروه‌های نامسلمان ایرانی راهی نوین را در برابر آینده ایران قرار می‌دهد.

از این دیدگاه، بنیان‌گذاری انجمنی از شخصیت‌های کاردان "نامسلمان" می‌تواند در راستای بازیابی اعتماد اجتماعی و همبستگی ملی گامی بزرگ و مؤثر باشد.

نظر شما چیست؟